



مریم شاه‌پسندي
از تهران

هیچ گاه نتواند خودش را پرورش دهد و چه بسا شاید هیچ گاه متوجه نشود در رشته ورزشی یا هنری یا دیگر عرصه‌ها استعداد بالقوه دارد. مثل این می‌ماند که معدن طلا در شهری پیدا شود اما هیچ یک از مردم آن شهر، ندانند چطور باید طلاها را استخراج کنند، وقتی هم که به هزار زحمت تکه‌هایی از طلا را به دست می‌آورند، چون نمی‌دانند چطور باید بهره‌برند، رهایش می‌کنند. با این تفاوت که طلا از بین نمی‌رود اما استعدادها اینطور نیستند. استعدادها در روزمرگی‌ها تلف می‌شوند، در مشکلات اقتصادی و اجتماعی گم می‌شوند و در مدارس، برای گرفتن نمره از درسی که علاقه و استعدادی در آن ندارند، تحقیر می‌شوند. باید از آمار مهاجرت‌ها، فرار مغزها و استعدادها، ترسید و کاری کرد؛ اما همچنان هیچ‌کسی، تصمیم درست و همه‌جانبه‌ای برای این جریان نمی‌گیرد و تلاشی برای حیف و میل نشدن طلاهای این مملکت نمی‌شود.

طلاهای ناشناخته



«ایران کم‌علی‌دایی ندارد.» این جمله کوتاه، آدم را در فکر فرو می‌برد. چه میشد اگر دستگاه استعدادیابی‌ای بود که با آن به همه جای ایران می‌رفتیم و نابغه‌هایی به سان علی‌دایی و چه بسا بهتر از آن را پیدا می‌کردیم. چه کسی می‌تواند منکر این شود که در ایران، اقدام اساسی و همه‌گیر برای پیدا کردن استعداد کودکان نمی‌شود و ارجح نبودن این مهم، سبب شده تا کودکی نابغه در سیستان و بلوچستان یا حتی در پایتخت،



آپاها شالابافیان
تهران

برود... برادریتان کجاست؟ به که شکایت ببرم؟ به حاج قاسم؟ زبانش که به اسم حاج قاسم رسید، اشک از گونه‌هایش سرازیر شد. چه کسی قرار بود پدرم را در این شهر را بکند که تمام سرمایه‌اش زیر خاک‌های این شهر خوابیده است؟ تلفنش زنگ خورد. از جواب دادن می‌ترسید که نکند بگویند نمی‌شود. دستش را روی گوشی نگه داشته بود تا شجاعتش را جمع کند و دایره سبز پاسخ را بکشد. به من نگاه کرد، منی که بی‌قدرترین موجود آن اداره بودم. بیشتر شبیه رهگذر می‌ماندم تا کسی که کاری از دستش بریاید و این آزارم می‌داد. از نگاه من که چیزی در نمی‌آمد. بالاخره تلفن را جواب داد، منتظر بودم تا بزند زیر داد و گریه... بعد محکم بغلش کنم. حداقل این کار از من برمی‌آمد. ولی اشک‌هایش با داد همراه نبود. خنده‌ای روی لب‌هایش نشست. صورتش روشن شد. زبانش به شادی مدام تشکر می‌کرد... آخر صحبت‌هایش گفت: ان شاء... امام رضا سفارشتون رو بکنه.



یادمان نرود

چی شد این سفارش ما آقا؟ جناب، پدرمان پیراست، توان مسیران ندارد. به کابل نرسیده تمام می‌کند دور از جانش. مگر اینجا، جای کسی را تنگ کرده، خودم خرجش را می‌دهم. آقا، شوهر من ایرانی است. نمی‌توانم پدرم را تنها بفرستم. لطفاً سفارشی بکنید. به هر که دستش می‌رسید زنگ می‌زد و خواهش و التماس که پدرش را برنگردانند. اجازه بدهند بماند ایران. دیگر برایش امیدی نمانده بود. پدرش آموزگار بود، از آن باسوادهای با معرفتش. چند سال پیش برادرش پيله می‌کند که پدر من می‌خواهم بروم سوریه. فاطمیهون نیرو می‌گیرد. چه فرقی بین ما و ایرانی‌هاست، هردو شیعه هستیم. با تاریخ مشترک هزار ساله نمی‌شود برادرانمان را تنها بگذاریم. دختر دیگر به کسی زنگ نزد. گوشه‌ای از اداره زانوهایش را بغل گرفت. با بغض زیر لب برایم تعریف کرد برادر من که شهید شد، آمدیم سر مزارش. اوایل خوب بود. احترام مان می‌کردند. با یکی از هم‌زم و رفیق‌های برادر من ازدواج کردم و ماندگار شدیم، ولی انگار آنها که یک روز با ما عکس گرفتند تا در صفحه‌های مجازیشان بگذارند امروز یادشان رفته است پدر پیر من چطور باید از مزار پسرش دل بکند



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۵۶ - ۳ اردیبهشت ۱۴۰۰

نوجوان
جام



اگه تا حالا

نمی‌دونستی
چطوری می‌تونی
برای نوجوانه
مطلب بفرستی
یه راه ساده بهت
پیشنهاد می‌کنم
کافیه یه پست
با متن زیبا تو
پیج شخصی
خودت بذاری و
#نوجوانه
رو هم پایشش
قرار بدی؛ ما تورو
پیدا می‌کنیم

۲



فاطمه جاوری
اصفهان

دورهمی کوویدها با میزبانی شماره ۱۹

فصل امتحانات مثل رگ گردن به ما دانش‌آموزا نزدیکه ولی حال و هوایی که بر جو کشور حاکم شده؛ خیلی متفاوت از فضای فصل امتحانی پارساله. سال گذشته همه نگران حضوری شدن امتحانات بودن و چون تقریباً ۷۰ درصد (۸۴۹۱۲)، حضوری بود، نگرانی بیشتر می‌شد. مبادا امتحانات، حضوری بشه که البته نشد! یعنی همه آنلاین بودن، به جز نهمی‌ها و دوازدهمی‌ها! امسال همون جو وجود داره و چون کل سال تحصیلی آنلاین بوده این استرس بیشتر هست. ولی تفاوت پارسال با امسال اینه که از اول معلوم شد که امتحانات همه پایه‌ها آنلاینه، به جز نهمی‌ها و دوازدهمی‌ها! احتمالاً نهمی‌ها و دوازدهمی‌ها یک‌آنتی‌ویروس قوی اونم از نوع پرو ایکس مکس رو خودشون نصب کردن که حسابتی در برابر هر ویروسی حفظشون می‌کنه. شنیدم آنقدر مقاومت بدن رو بالا می‌بره که اصلاً حل کردن کووید-۱۹ برایش مثل آب خوردن می‌مونه! خلاصه مطلب اینه که شما فکر کن یه عمر آنلاین کال آف دیوتی بزنی ولی برای امتحانات بفرستنت وسط جنگ جهانی دوم! هر چند این روزها فضای مجازی هم کم از جنگ نداره. تا وارد هر کدوم از اونا میشیم؛ سیل عظیمی از هشتک‌ها و اعتراض ملت به سروصورتمون برخورد می‌کنه که اکثر آدم‌ها غیرحضوری کردن امتحانات به وجود اومده. نمی‌دونم نهایتاً مسؤولان عزیز چه چیز رو در صلاح ما می‌بینن ولی حالا که فکر می‌کنم واقعا گناه داریم اگه امتحانات حضوری بشه؛ چون خودمم دوازدهمی هستم و حالا سلامتی خودم اصلاً به کناره سلامتی خانواده‌ام دغدغه‌ایه که به علت وجود این ویروس فلان فلان شده بد جور درگیرش شدیم... نه فقط من؛ بلکه تک‌تک دانش‌آموزای دیگه که بلا تکلیف و منتظر نشستن تا تصمیمی برایشون گرفته بشه. البته یقین دارم که مسؤولان و صاحب‌نظرانی که قراره تصمیم نهایی رو برای نحوه برگزاری امتحانات بگیرن؛ قطعاً هرچی بگن در صلاح خود ما و خانواده‌هامون خواهد بود. خلاصه که خدا کنه زودتر تکلیف ما مشخص بشه؛ چون بلا تکلیفی بسیار زیاد خراست.



علیرضا اکبری

مادر: چه، مدرسه، بمب، دخترم، افغانستان
دخترم، عزیزم، عزیزم کجاست،
کجاست، عزیزم، جان مادر کجاستی؟!



خیلی خوشحال خواهد شد، جانکم.

... ساعت را نگاه می‌کند و با خودش می‌گوید: «کجا ماند پس الان باید می‌آمد، غذا سرد می‌شود.» صدای کوبیدن در می‌آید. مادر با خوشحالی کفش‌ها را در دست می‌گیرد و پشت خود قایم می‌کند و به سمت در می‌آید.
مرد: باز کو، باز کو.
مادر: چه شده.
مرد در حال نفس نفس زدن است.
مادر: آرام بگیر، بگو چه شده؟
مرد: دختران، دختران، مدرسه را بمباران، کردند.

دخترکم کجاستی

امروز تولد دخترم است، عزیز دلم، پاره تنم، خدا کند خوشش بیاید همان کفشی است که می‌خواست، کوچک نباشد برایش.
دختر: مادر جان من رفتم کاری ندارم؟
مادر کفش را پشت خود قایم می‌کند: نه جانم مواظب خودت باش، در راه چیزی هم بخور که ضعف نکنی.
دختر: چشم مادر جان. (خدا حافظی می‌کند و می‌رود)
مادر: چقدر زود بزرگ شد، خدا پشت و پناهت عزیزم.
امشب باید غذایی که دوست دارد را درست کنم، چی درست کنم؟
بولانی، پلوی. همش را درست می‌کنم، جانکم باید قوی شود باید بزرگ شود پرو بالم را بگیرد، فکر کنم الان گشنه باشد، وقتی برگردد